

روانشناسی نثر

نثر
روانشناسی

در این نوشته، مراد از «نثر»، نوشته و نوشتن است، از نوشتن یک یادداشت ساده یک‌دوجمله‌ای گرفته تا نویسندگی هنری و هنر نویسندگی. همچنین بیشتر نثر غیر داستانی، یعنی نثر مقاله نویسی و تحقیقی را در نظر دارم. نگارنده این سطور بر آن است، و سی سال است که همچنان بر آن است که ذهن و زبان واقعیتی یگانه است. اگر در اطراف این واقعیت داد سخن بدهم، بیم آن است که گرفتار یا متهم به توضیح واضحات و تکرار مکررات بشوم. نمی‌دانم «فیلسوفان ذهن» یا ذهن شناس، ذهن را چه تعریف می‌کنند. یا زبان‌شناسان و متخصصان هوش و مغز و اعصاب و دیگر دست‌اندرکاران، زبان را چه تعریف می‌کنند. مراد من از ذهن کارکرد(های) مغز است. طبعاً با تکیه به ذخایرش و توانشهای بسیار و پیچیده و بسیار پیچیده‌اش. و برخلاف رفتارگرایان، به وجود روح و تفاوت و در عین حال نوعی اتحادش با مغز باور دارم. به تعریف روح نیازی نیست، از بس که آشنا و پیدا و بدیهی است. زبان به قول قدما ملکهٔ سخنوری است و توانش گفتن و نوشتن. به حساب من گفتن و نوشتن هم یک چیز است، با دو جلوه و دو ابزار و لابد با دو اندام یا اندامگان بیشتر از دو. با آنکه روح فعلاً ما را کنار نمی‌گذارد، ما روح یا بحث از روح را موقتاً کنار می‌گذاریم. وگرنه در آن واحد باید در چند جبهه بچنگیم، و نگارنده توان رزمی قابل توجهی ندارد. اگر منظور از زبان عضلهٔ پرتاب و توان و چند کارهٔ معروف بود که غالباً در دهان داریم، طبعاً با ذهن فرق داشت. همان طور که ذهن هم با مغز فرق دارد.

ذهن موجود یا موجودیتی است که از یک طرف سخنگو و بلندگوش زبان است، و از طرف دیگر تقریرنویس و میرزانبویسش دست و قلم. تا اینجا چند ادعای بلاذلیل کرده‌ام، و خوانندگان صبور هنوز انتظار شرح و طرح ادله ندارند، و اگر تا پایان مقاله هم نداشته باشند، یکبارگی نگرانی من و خودشان را برطرف کرده‌اند. عرض دیگرم این است که نه فقط گفتن و نوشتن، مثل ذهن و زبان، واقعیتی یگانه‌اند بلکه اندیشیدن هم عضو یا ضلع دیگر این مثلث است. البته اگر بپرسید فکر (اندیشه) با ذهن چه فرق یا چه رابطه ای دارد، سؤال مشکلی کرده‌اید. به تقریب و تمثیل می‌توانم موقتاً و با احتیاط و بدون قید قسم بگویم: فکر کارکرد ذهن، ذهن کارکرد مغز، و مغز کارگاه و پایگاه روح است.

البته فکر را می‌توان به زبان و بیان در نیاورد، که در واقعیت مورد نظر ما فرقی ایجاد نمی‌کند. مثل این می‌ماند که رادیویی را روشن کرده باشیم ولی صدایش را چنان پایین آورده باشیم که در حد شنیدن نباشد. از سوی دیگر سخن گفتن، یا چیزی نوشتن، بدون اندیشه (اندیشیدن) امکان ندارد. گویانکه بعضی از رندان و هوشمندان می‌توانسته‌اند، و هنوز هم می‌توانند، بین این

واقعیتها جدایی بیندازند. یعنی بدون اندیشیدن بنویسند، یا بدون اندیشه سخن بگویند. در قدیم این شیوه به «شعر می‌گویم و معنی ز خدا می‌طلبم» معروف بود. چه بسا مراد از بدیهه‌گویی و بدیهه‌نویسی هم همین باشد.

تا اینجا هر چه بود سینه صاف کردن و کوک کردن ساز بود، حالا باید به طرف بحث اصلی خود عطف عنان کنیم. از آنجا که انسان موجودی روانمند - و اخیراً به کلی روانی - است، طبعاً هر کار و کرداری که داشته باشد برای خود روانشناسی‌ای دارد. می‌توان انواع روانشناسیها را برشمرد. روانشناسی هنر(ها)، روانشناسی اجتماع یا اجتماعی، روانشناسی دین، روانشناسی عواطف و عشق، روانشناسی جنگ، روانشناسی رفتار. اعم از بهنجار و نابهنجار و جنایی - روانشناسی آموزش و یادگیری، روانشناسی کودک(ی)، جوان(ی)، پیر(ی)، روانشناسی زبان و چندین روانشناسی دیگر. پس امیدوارم خوانندگان استبعاد نکنند که «روانشناسی نثر» چه صیغه‌ای است. به نظر می‌رسد «روانشناسی شعر» هم وجود دارد که فرقهایی با روانشناسی نثر دارد. از جمله اینکه در شعر باید به تخیل دامن زد و میدان داد، اما در نثر - یعنی نثر غیر داستانی - باید به تخیل مهار زد. گویانکه جانب خیال هم - مثل جانب عشق - بسیار عزیز است و تا لازم نیفتد نباید آن را از صحنه به در یا به دور کرد. مثل اینکه تحریر محل نزاع بیش از حد طولانی شد. صاف و ساده مرادم از عنوان یا مضمون پر مطمطراق «روانشناسی نثر» سیر و تأملی در مسائل روانی - ذهنی مربوط به نثر نویسی یا اصولاً «چیز نویسی» است.

شک نیست که ضلع مهمی از نوشتن - برخلاف نویسندگی که هنر است و آمد و نیامد دارد - صناعت است و آموختنی است. همهٔ باسوادان همهٔ زبانهای جهان، طبق تعریف باید خواندن و نوشتن یک یا چند زبان را بدانند. مسأله این است که پس چرا بعضی، و بلکه بسیاری از باسوادان «مشکل نوشتن» دارند؟ چرا انشا نوشتن جزو دشوارترین و مکروه‌ترین درسهای مدارس قدیم و جدید ما بوده است و هنوز هم هست. همهٔ ما یا خود مبتلا به تبلی در نامه‌نگاری هستیم و زیر دین چند و چندین نامه از دوست و آشنا مانده‌ایم، یا از دوست و آشنا می‌شنویم که به انواع تعابیر می‌گویند که نامه نوشتن برای آنها کار شاقی است.

پاسخش ساده است. زیرا بین ذهن و زبان اینان، یعنی کسانی که دشوارنویس‌اند، شکاف یا شقاقی افتاده است. آری برای اینکه به ذهن مبارکشان نرسیده است که نوشتن برای آدم باسواد، تا چه رسد به بافرهنگ، علی‌الاصول نباید فرقی با گفتن داشته باشد.

فرقه‌های محسوسی که بین گفتن و نوشتن هست کمابیش از این قرار است: گفتن غالباً بدون

ابزار است یعنی غالباً با ابزار یا عضو طبیعی زبان و دهان و دندانها و کمک دستگاه و اندامهای تنفسی انجام می‌گیرد. اما نوشتن نوشت افزار می‌خواهد. طبعاً سرعت سخن‌گویی هم بیشتر از سرعت سخن‌نویسی است. اصولاً ابزارها با آنکه باعث تسهیل کار می‌شوند، صرفاً طبع را از بین می‌برند. مثلاً دستکش با آنکه قالب دست است و چفت و چابک و نرم و نازک هم هست، اما کارایی دست را کند یا کم می‌کند. حاصل آنکه نوشتن یک درجه با واسطه‌تر از گفتن است. حالا از مشکلات خط و ربط و خوش‌خطی و بدخطی و تسلط نداشتن بر نوشت افزار می‌گذریم. غریبها طاقتشان بیشتر از ماست و تکنیک پذیری‌شان هم؛ زیرا واقعاً تاب یعنی ماشین تحریر را از شدت انس و علاقه و کاربرد فراوان، تبدیل به استتال یا دنباله اندامهای خود کرده‌اند؛ و برای آنها ماشین تحریر همانقدر خودی (یا بیگانه) است که برای ما قلم خودکار و خودنویس. منظور نفی حکمت از اهمیت ابزار نیست. از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش به‌در آید. فقط خداوند است که بی واسطه و بی ابزار کار می‌کند.

انشانویسی

برگردیم به دنباله بحث. برای اکثریت عظیمی از مردم باسواد جهان، و مخصوصاً ما ایرانیان، بین ذهن و زبان فاصله و فراقی افتاده است. در آموزش ابتدایی و متوسطه راه و رسم نوشتن را بد و غلط می‌آموزند. به نحوی که نه شوق‌انگیز است نه ذوق‌پرور، نه مهارت‌آموز. همه به خاطر داریم که وقتی معلم انشا، عنوان انشا را تعیین می‌کرد و با بادی به غیب می‌گفت:

- بهشت زیر پای مادران است.
- النظافة من الایمان.
- شکرانه بازوی توانا بگرفتن دست ناتوان است.
- افتادگی آموز اگر طالب فیضی...
- توانا بود هر که دانا بود.

تنها و نخستین واکنش ما این بود که می‌دیدیم از این کلمات قصار و بیت و مصرعها، هیچ معنایی در خاطر یعنی مغز یا ذهن ما برانگیخته و بیدار نمی‌شود.

ذکر خیری از توانا بود هر که دانا بود به میان آمد. به گمان بنده در سراسر تمدن مکتوب و مدون بشر- جز کلام آسمانی و وحیانی- سخنی به این عمق و اهمیت به زبان هیچکس نیامده است. ما یک هزاره را پشت سر گذاشتیم بی‌آنکه معنای واقعی و تکان‌دهنده و تحول‌انگیز این مصراع را- که دانایی را سرمایه و سرمشأ و بلکه عین توانایی می‌داند- در ژرفای روح و جان خویش حس کرده باشیم. امیدوارم نشانه‌هایی باشد و به چشم خوش بینان و امیدواران بیاید که نشان بدهد پس از این هزاره، و دوبار جشن هزاره گرفتن برای فردوسی و شاهنامه، توانا بود هر که دانا بود برنامه فرهنگ و تمدن است، نه موضوع انشا. چرا باید

چنین مصرعی که جان کلام شاهنامه است، به لقلقه لسان تبدیل شود. این کلام بدیع و پیام رفیع، در هاضمه ذهن کودک یا نوجوان گوارده نمی‌شود. از نظر او توانا بود هر که دانا بود تقریباً فاقد معنی و فقط توتم تابلوهای مدارس و ادارات فرهنگ سابق بوده است. من اگر معلم انشا بودم، از بچه‌ها می‌خواستم به جای انشاهای کلیشه‌ای و لایعی، توصیفهای ساده بنویسند. مثلاً توصیف فیلم یا تئاتری که اخیراً دیده‌اند. توصیف یک حادثه که برایشان یا پیش چشمشان رخ داده است، مثل فرار دستفروشان از برابر ماموران شهرداری، وصف بریدن و انداختن اجباری درختهای چنار و گوشه چشمی داشتن به اندوه و آزرده‌گی کسبه و اهل محل، توصیف اینکه یکبار که از خانه بیرون رفته‌اند، شیر آب باز مانده بوده است و خسارتی به بار آورده یا نیاروده، توصیف یک بیماری جدی که از سرگذرانده‌اند و دستپاچه شدن پدر و مادر و از همین رهگذر عزیز بی‌جهت شدنشان. توصیف یکی از روزها یا شبهای موشک‌باران. توصیف پیری و مرارت‌های پدر و مادر یا پدربزرگ و مادربزرگ، توصیف اینکه فی‌المثل در یک مجلس مهمانی ندانمکاری کرده‌اند (و به قول خودشان خیط کاشته‌اند). نظیر اینکه مشغول غیبت از دوستی یا کسی بوده‌اند و بعد معلوم می‌شود که او در همان نزدیکیها ایستاده بوده و همه حرفها را شنیده است. توصیف یک فقره از زورگوییهای پدر و مادر. توصیف یک صحنه تصادف. توصیف یکی از نگرانیهایی که همیشه آزارشان می‌دهد. توصیف یکی از شیظنتهای شیرین یا شیرینکاری برادر یا خواهر کوچکتر یا بزرگترشان. توصیف اینکه آیا هیچوقت به فکر تقلب افتاده‌اند. توصیف و نقل جوک یا حکایت خنده‌داری که تازگیها شنیده‌اند. توصیف یک مجلس عروسی، یا عزاداری، یا مسابقه فوتبال که حوادث غیر منتظره‌ای نیز دربر داشته. خلاصه توصیف آنچه به تجربه دیده و دریافته‌اند از روزمره‌های خانه و مدرسه و کوچه و بازار.

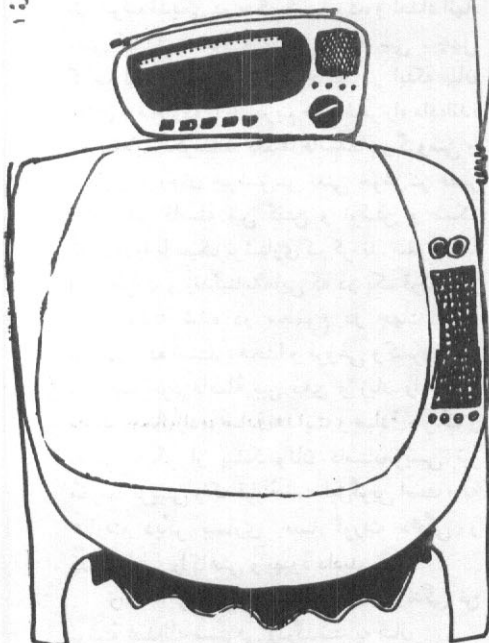
یا غیر از این، از بچه‌ها می‌خواستم که یک مقاله فلان دایرةالمعارف یا فلان کتاب داستان یا غیر داستان یا فصلی از آن را به زبان خودشان ساده و خلاصه کنند. این مسأله «نقل به معنا» یعنی گرفتن لب لباب یک متن یا مطلب و با عباراتی غیر از عبارات متن اصلی بیان کردن، آموزش خوبی است. وگرنه اگر این گونه آموزشها را نبینند، همین نونهالان فردا که درخت پر شاخ و برگ، یعنی استاد دانشگاه شدند و خواستند کتاب بنویسند معصومانه به رونویس کردن مستقیم و نقل اقوال طولانی و کار با چسب و قیچی رو می‌آورند. تلخیص کردن هم نیاز به آموزش دارد و به دانش آموز یا دانشجو می‌آموزد که بداند جان کلام کجاست. مطالب اصلی کدام و فرعی کدام است. به او چکیده‌نویسی و گزیده‌گویی و راه فرار از اطناپ را نشان می‌دهد.

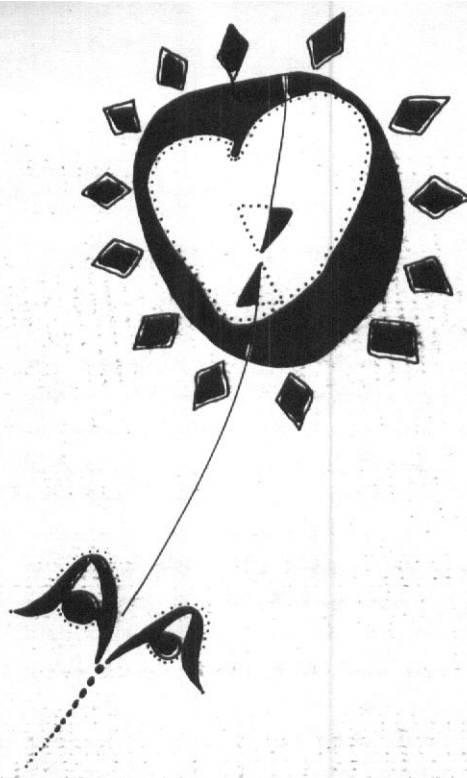
تمام آنچه را که در باره انشانویسی و ندانمکاری نظام آموزشی در این باره گفتیم می‌توانم در دو عبارت فرمول دار بیان کنم.

۱. در درس انشا باید از دانش‌آموز، به جای تحلیل، توصیف خواسته شود. چرا که توصیف عینی‌تر، تجربی‌تر و ملموس‌تر است و نیاز به فرهنگ پیشرفته و علم و اطلاعات فراوان ندارد و غالباً بر مبنای یک مشاهده دقیق می‌توان توصیفی کارآمد نوشت. نظراً و عملاً توصیف مقدم بر تحلیل است. اگر کسی از عهده توصیف برنیاید، به طریق اولی از عهده تحلیل هم بر نخواهد آمد. یعنی به جای تحلیل فقر، باید توصیف یک فقیر را از دانش‌آموزان خواست.

۲. به هنگام انشانویسی، باید از انشانویسی پرهیز کرد. «انشا» در عرف عامه یا خاصه ما ایرانیان، به چیزی که پرآب و تاب اما توخالی و کم حاصل و کم معنی است گفته می‌شود. یعنی به تعبیر بنده به «رعد و برق بی باران». چرا که در نظام آموزشی قدیم، نوشتن انشا را به نحوی آموزش می‌دادند و تشویق می‌کردند که بیشتر بر لفاظی و تقدم لفظ بر معنا و قلم‌گردانی بیهدف و خلاصه لقلقه لسان تکیه داشت. بقرولون با فواهم مایس فی قلوبهم.

وقتی که بخشی از این مقاله را که در باره انشانویسی است، برای فرزند ارشدم که دانش‌آموز سال دوم دبیرستان است، خواندم که آن را منتقدانه بشنود و اظهارنظر کند، گفت بابا حرفهای شما راجع به نظام آموزشی ۳۰ سال





تحقیقی نثری خوب است که خیلی خوب نباشد. نثر تحقیقی باید متین و مستدل و متعارف و روشن و روان و خالی از هیجانات و احساسات مبالغه‌آمیز شاعرانه یا غیر شاعرانه و خالی از شنگی و شیطنت و سراپا غرق در انجام وظیفه‌اش که همانا رساندن پیام و پختن و پروردن محتواس، باشد.» (ذهن و زبان حافظ، ص ۱۴۹). بیماریهای نثر به دو دسته عمده تقسیم می‌شود. بیماری واژگانی. بیماری نحوی. بیماری واژگانی خود دو یا اخیراً سه صورت و سه نمونه بارز دارد. عربی‌گرایی، سره‌گرایی، فرنگی‌کاری.

عربی‌گرایی

امروزه عربی‌گرایان بسیاری از مواضع عمده و سرزمینهای مفتوح‌العنوة خود را از دست داده‌اند. مرحوم آیت‌الله مطهری موفق‌ترین نثرنویس از میان روحانیان است. و شاید موفقیت او نقطه عطف و سلسله جنبان ساده‌نویسی روحانیان و افاضل و طلاب حوزه‌های علمیه ایران شد. برای نمونه به مجلاتی چون حوزه، نورعلم و مخصوصاً آئینه پژوهش نگاه کنید. من خود از عربی‌گرایان بودم. و شاید به زعم بسیاری از خوانندگان، هنوز هم باشم. «در من این عیب قدیمست و به در می‌نرود». باری اوج این بحران را در حدود ده سال پیش از سرگذراندم. پس از نوشتن مقاله «زبان خموش و لیکن دهان پر از عربیست» که در دفاع از کاربرد بجا و ضروری و حساب شده و جان‌نشین ناپذیر مفردات و بعضی ترکیبات و تعبیرات و تمامی اصطلاحات عربی، از فقه گرفته تا عرفان و فلسفه و کلام بود، هنگام ترجمه کتاب علم و دین که هنوز تعصب تعرب را کنار نگذاشته بودم، حالت انتقاد از خود پیدا کردم. در مقدمه‌ای که بر این کتاب و ترجمه‌اش نوشتم، نوشته بودم: «مترجم‌گرایی خود را به زبان عربی که شخصیت نیرومند و فرهنگی پر بار دارد، انکار نمی‌کند و در جنب‌گرایش به فارسی، این گرایش را هم، بویژه نسبت به واژه‌های قدیمی و فرهنگدار عربی نظیر *orientation* در برابر *reorientation* یا *asthetics* یا *pragmatism* یا *aesthetics* در برابر *pragmatism* یا *aesthetics* مستوفی در برابر *exhaustive* یا *alternative* در برابر *alternative* و نظایر آن داشته است، و اینهمه را برای رسانایی هر چه بیشتر و رساندن پیام معنا به خواننده می‌خواسته است. چه زبان عربی، زبان اول یا دوم ما نیست، جزو زبان ماست. در سرشت و سرنوشت زبان ما دخیل و سهیم است. آرزوی فارسی بدون عربی به مثلث دو ضلعی می‌ماند یا همان شیر بی پال و دم و اشکم». کمی پایین‌تر نوشته بودم: «باری مترجم در این راه به افراط نگزیده و لایشرط هر کلمه مغلط و مهجور عربی را به ترجمه راه نداده است. فقط از دقت و وسعت واژگان عربی، آهم عربی‌ای که در فارسی

۱۳۲۹ش) را نخوانده باشد، غالب آن است که نیمی از عمر گرانمایه را بر باد داده باشد. علامه قزوینی در توصیف این کتاب می‌نویسد: «... فی الواقع در این عصر ما بلکه در عصور مقدمه، من نویسنده‌ای به این شیرینی و به این جذابی و به این گیرندگی، هر چه فکر می‌کنم سراغ ندارم...». نثر این کتاب گنجینه طبیعی عبارات و امثال و حکم و استعارات و کنایات عامیانه و محاوره است. با توضیحی باریک‌بینانه در باره اصل و منشأ بسیاری از این گونه عبارات و کلمات، در پای صفحات. در عین درست‌نویسی و کمال پختگی و استوارنویسی و بیان اصیل و صحیح. گوش درونی اهل قلم باید تیز باشد. فی‌المثل اگر داستان‌نویس است بداند که محاوره‌های کتابی و قدیمی و ساختگی، پدر داستان را در می‌آورد. هنوز که هنوز است در بعضی از ترجمه‌ها می‌خوانیم: «شما را چه می‌شود؟». تصور نمی‌کنم در هیچ دوره‌ای از ادوار تاریخ ما این عبارت برای حال و احوال کردن، یا بیان استمال کسی به کار می‌رفته است. به قول دوست دانشورم داریوش آشوری، هنوز بسیاری از سقط فروشان و عطاران یا مسئولان ادارات خوشتر دارند که بنویسند «استعمال دخانیات ممنوع» و اگر جان به جانشان کنید حاضر نیستند بنویسند: لطفاً دود نکشید یا سیگار نکشید. علت دشوار آمدن نامه‌نویسی هم همین است که اغلب کسانی که این دشواری را احساس می‌کنند، تصور می‌کنند که از آنها انتظار دارند چیزی جز آنچه در ذهن و زبانشان می‌گذرد بنویسند. یعنی چیزهای ماورای‌بنفش، ماورای معقول و بلکه ماورای محسوس. در واقع هاله‌ها مثل آداب و تکلف قدیمی هنوز از حول و حوش نامه و نامه‌نگاری به کنار نرفته است، و طبعاً هر تکلفی ناگوار و مکروه است. شفای درد ما عادی‌نویسی است. این عبدجانی در یکی از مقالات قبلی خود که اتفاقاً آنهم در باره مسائل نثرنویسی بود، در نقد بر کتاب درکوی دوست‌نوشته آقای شاهرخ مسکوب، نوشته‌ام: «در اکثر موارد، یعنی در مقاله‌نویسی و کارهای

پیش است که خودت دانش‌آموز بودی. حالا یعنی در دوره ما این‌طور نیست. و وضع به این اسفناکی و آموزش انشا به این بدی و بیراهی نیست. بعد مرا به مقاله ارزشمند و چشم‌بازکنی که دوست دانشورم آقای دکتر غلامعلی حدادعادل در کتاب فارسی سال اول دبیرستان نوشته‌اند رهنمون شد. به نظر لازم است همه کسانی که با مسأله و معضل «نوشتن»، اعم از انشا و مقاله و هر شکل دیگر، سروکار دارند، این مقاله را بخوانند. ایشان ذیل عناوینی چون «فوائد نگارش»، «چرا نمی‌توانیم بنویسیم»، «در باره چه بنویسیم» بحثهای روشنگری کرده‌اند که تصور می‌کنم گفته‌های ایشان و عرایض بنده در این مقاله، در اصول کلی همسو و همراستاست. ایشان پس از بیان اصولی راهبنا و روشنگر «نحوه توصیف ساده یک پدیده طبیعی یا یک شیء ساده» را هم آموزش داده‌اند و برای نمونه یک خودکار (شیء ساده) و یک گل (پدیده طبیعی) را به شیوایی و به نحوی بسیار آموزنده توصیف کرده‌اند. و به واقع با آنکه انشا نوشته‌اند، ولی «انشانویسی» (به معنای منفی کلمه) نکرده‌اند. در کتابهای فارسی سالهای بعد هم در همین زمینه از جمله درباره توصیف تخیلی، نیز در باره مقاله‌نویسی، گزارش‌نویسی و نظایر آن، به قلم دکتر حداد و دیگران مقالات ارزشمندی درج شده است. یک علت دشوارنویسی یا اکراه از نوشتن، در این است که بین زبان جاری شفاهی و زبان ادبی یا کتابی یا نوشتنی فرق هست. هم از نظر نحو و ترکیب جملات، هم از نظر واژگان. و ادباً تا توانسته‌اند به این فرق دامن زده‌اند؛ و این یک منع و مانع روانی برای نویسنده نوپا یا نثرنویس یا هر کس که بخواهد چیزی بنویسد ایجاد می‌کند. نثرنویسی ما سابقه درخشانی ندارد. هر قدر شعرمان شیوا بوده، نثرها مغلط و مصنوع و متکلف بوده است. نثر خوب قدیمی در حکم کیمیاست، و تعداد آنها. یعنی کتابهای مشهور و خوش‌نثر. به سی - چهل کتاب نمی‌رسد. سعدی و حافظ در اینکه بیان عادی و محاوره را به حریم منبع شعر راه داده‌اند، کم انقلابی نکرده‌اند. بعدها قائم‌مقام و گروسی و بسیاری از رجال خوشنویس یعنی خوش‌نثر عصر قاجار نیز فاصله بین گفتن و نوشتن و سبک گفتاری را با سبک نوشتاری کم کردند. سفرنامه‌ها و خاطرات و زندگینامه‌هایی که در یک قرن و نیم اخیر نوشته شده در مجموع در جهت آسان‌نویسی بوده است. دهخدا و فروغی و کسروی نیز به سهم خود فاصله بین ذهن و زبان را کاهش دادند. جمال‌زاده، صادق‌هدایت و صادق‌چوبک و بعضی دیگر از پیشکسوتان داستان‌نویسی نیز مقررط نویسی را که قرینه نستعلیق‌گویی است و به عبارت دیگر بیماری عصا قورت دادگی و قلیبه‌نویسی را کاهش و بهبود دادند. واقعاً اگر کسی کتاب سه‌جلدی زندگی من نوشته عبدالله مستوفی (درگذشته به سال



اهلی و بومی شده است، و به آسانی قابل پی گیری در فرهنگهای فارسی و عربی است و معادل رسای فارسی برای آن نمی یافته است، سود برده است. در مجموع فقط کسانی که ممارستی در فارسی گرایبی و سرهنویسی دارند، نثر ترجمه را عربی گرا خواهند یافت. نظر خود نگارنده این است که نثر این ترجمه از روال و گرایش کلی و سالم زبان فارسی که به سوی فارسی نویسی است، پیروی می کند... (علم و دین، ص ۱۱۰).

سخنرانی دوست دانشورم دکتر علی محمد حق شناس، در یکی از سمینارهای نثر فارسی، به حمله داری مرکز نشر دانشگاهی، که از تأثیر مخرب واژگان و افعال عربی و عربی - فارسی در دستگاه صرف فارسی سخن می گفت، و پرسش طنزآمیز دوست طناز زلزله در زبان اندازم هرمز عبداللهی که روزی از من می پرسید آیا «توغل» از «غلغل» می آید؟ تب مرا به عرق صحت کشانید، و مرا از تعصب رهانید. جدال احسن و علمی و سالمی که با دکتر حق شناس داشتیم مواضع هر دو مان را اصلاح و تعدیل کرد. ایشان به عربی نزدیکتر و من از آن دورتر و به فارسی ورزی نزدیکتر شدم.

بادوست دانشور دیگرم آقای دکتر عبدالکریم سروش هم که نثر علمی - تحقیقی امروزی را استادانه می نویسد، و همانند این دوستدار خود، گرایشی به مفردات و تعبیرات عربی دارد، در این باره بحثهایی داشته ایم که مرضی الطرفین بوده است.

بحث عربی در فارسی را به این اجمال نمی توان برگزار کرد. به قول حافظ:

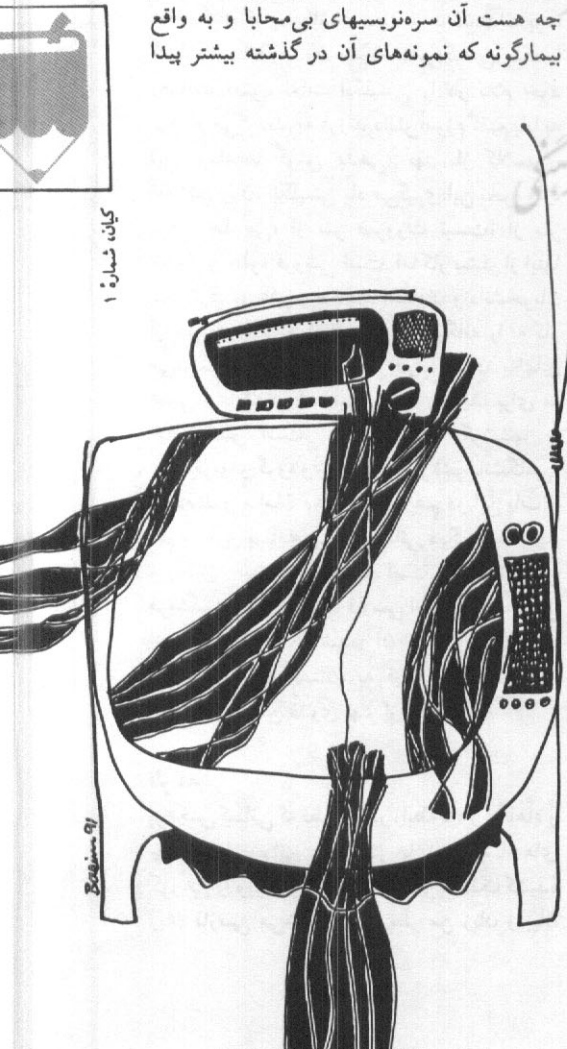
زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست
کوته نظر بین که سخن مختصر گرفت

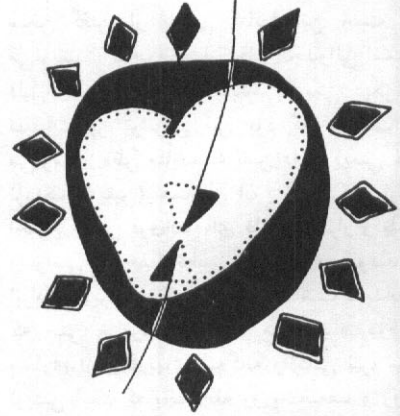
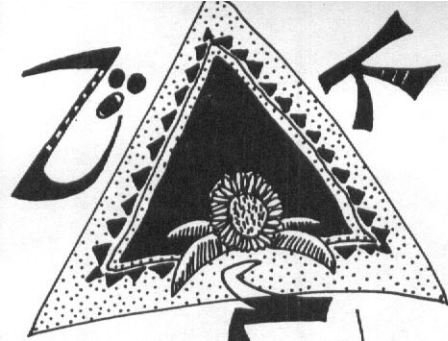
باید زبان خموش ولی دهان پر از عربی باشد. یا بالعکس اگر دهان پر از عربی است، زبان باید خموش و خویشتندار باشد. یعنی باید نثر نویسی که مهارت طلب است و می خواهد استادانه چیز بنویسد کمبود واژگان و تعبیر و ترکیب نداشته باشد، ولی باید یادش باشد که عرض هنر پیش یار (خوانندگان؟) بی ادبی است. هر واژه و تعبیر عربی را به صرف اینکه جزو اثنایه و خنزربنزرهای سمساری ذهن ما شده است، نباید به کار برد. اظهار فضل لغوی کاری بی اجر و غالباً ناقض غرض است. جای این سؤالهای جدی اینجاست که چه وقت و چه قدر و کجا می توان لغت عربی را در نثر فارسی به کار برد؟ پاسخ «چه وقت» این است که به هنگام ضرورت. یعنی هنگامی که و آنجا که واژه فارسی مترادف یا مقبول به جای آن نداشته باشیم و گرنه به سری که درد نمی آید دستمال بسته ایم، یا با وجود آب، تیمم کرده ایم. پاسخ «چه قدر» هم این است که به اندازه ضرورت. یعنی هرگز نباید زبان پر ذهن و لفظ بر معنی تقدم پیدا کند. پاسخ «کجا» هم «در جای ضرورت» است. و گرنه لغت یا لغات

غریب و مهجور و مغلق، و طبعاً نامأنوس، چنان در جمله غریب می نشیند که به قول امروزیها «حال خواننده را می گیرد»، و مثل ریگ به زیر دندان می آید. حالا جای این پرسش هست که حد و مرز غرابت لغات چیست. این مسأله هم تجربی و عینی است. یعنی بسامد (فرکانس) یا تواتر لغت اگر کم و پایین باشد، نباید آن را به کار برد. مثلاً نابجا و بدون ضرورت نباید به جای «رشوه» کلمه «سُحت» را که کلمه ای قرآنی است به کار برد. اما مثلاً به کار بردن متاع الخیر (درست تر: متاع الخیر) و باقیات صالحات [= الباقیات الصالحات] یا بضاعت مزجاة که هر سه هم قرآنی اند، چون در عرف کتابت و شفاهی فارسی به میزان بالاتری تواتر دارند، بی اشکال و بلکه مطلوب است. اما «رجماً بالغیب» (یعنی ندیده و سنجدیده گفتن، تیر در تاریکی انداختن، علی العمیاء)، با آنکه تعبیری زیبا و دقیق است و اصل و نسب شریف قرآنی هم دارد، چون تواتر کمتر دارد، کار بردش باید محتاطانه باشد، و بیشتر در خطاب با خواص می توانش به کار برد. بعضی اصطلاحات قرآنی هم هست که معادل درست و حسابی فارسی ندارد و به هنگام ضرورت، گزیری از کار بردش نیست مثل مؤلفه القلوب [= المؤلفه قلوبهم] (یعنی دل به دست آمدگان، نواختگان، یا استمالت شدگان) یا ابن السبیل و امثال آن. امروزه شاید کسانی باشند که ندانند بسیاری از کلمات کلیدی که همزمان با انقلاب اسلامی ایران یا کمی پیش از آن رایج شد قرآنی است. مانند: طاغوت، مستضعف (و استضعاف)، مترف (و اتراف)، کنز، انفال، ایام الله (و یوم الله)، مستکبر (و استکبار)، مفسد فی الارض، محارب (و محاربه یا خدا)، باغی، مذبذب، منافق، امام، امت، اسوه، ولایت، شیطان ایزرگ، تقوی (و متقین)، توبه (و تواب و توابین)، امر به معروف و نهی از منکر (و منکرات)، هجرت (و مهاجر)، قسط، قصاص، دیه، انفاق، نفقه، ربا، و کلمه بسیار مهم «شهید» یا این توضیح که کلمه شهید به همین صورت، یعنی به صیغه مفرد در قرآن مجید به کار نرفته است. شهید به صیغه مفرد در قرآن یا اسم الهی است یا به معنی شاهد (گواه، حاضر) است. شهدا در قرآن مجید به دو معنا به کار رفته است، بیشتر به معنای گواه و حاضر، و یک یا دوبار به معنای جمع شهید - یعنی کشته شده در راه خدا و عقیده حق - مراد، بر شمردن بعضی لغات قرآنی بود که در عصر جدید رواج و فحوای اجتماعی - سیاسی یافته اند و گرنه لغات و اصطلاحات قرآنی که در عرف علمی و عادی فارسی از قدیم تا حال به کار می رود به تخمین من از پانصد فقره بر می گذرد.

اما به کار بردن لغات عربی ای که در تاریخ و تجربه نثر قدیم و جدید ما سابقه ندارد و درجه بسامدش بسیار پایین است، مجاز نیست و حکم همان ریگ زیر دندان را پیدا می کند. از قدامی معاصرین، علامه قزوینی علاقه مهارناپذیری به

کاربرد این گونه عربیهای آب نکشیده در یادداشتها یا حتی در نامه هایش داشت. بنده عربی گرا، تاب تحمل و گاه حتی توان تلفظ بعضی لغات او را ندارم. یکی از کلمات و تعبیرات سوگلی او در سخن گفتن از بعضی کتابها این است که می نویسد: کتاب بسیار قلیل الجدواتی است! قلیل الجدوی یعنی کم فایده. یا یکی دیگر از تعبیرات پر تواترش این بود که می گفت و می نوشت: «ظن متاخم به یقین دارم» (یعنی ظن نزدیک به یقین). همچنین آن بزرگوار - که برایش احترام علمی فوق العاده ای قائلم - اصرار و بلکه وسواسی در حفظ تطبیق صفت و موصوف، و ایراد ضمائر به سبک زبان عربی داشت تا بدانجا که حتی می نوشت: «مقاله مشارالیها». دومین بیماری از بیماریهای سه گانه واژگانی نثر، سره نویسی است که بحمدالله رو به ضعف و زوال دارد. جای سره نویسی مفراط را فارسی نویسی معقول و معتدل گرفته است. امروزه از نسل سره نویسان تندرو کمتر کسی باقی مانده است و اقلیت محض و ناامیدی و بی آیندگی نیز آنان را بیشتر منزوی خواهد ساخت. شاید بتوان گفت که تشویق ایران باستان گرایی در رژیم گذشته، آبی به آسیاب سره نویسی می انداخت. البته حکیمان فرموده اند که «متاع کفر و دین بی مشتری نیست» و کسانی هم هستند که فقط به طیب خاطر خود و بلکه به اجتهاد خود سره نویسی می کنند. اما هر چه هست آن سره نویسیهای بی محابا و به واقع بیمارگونه که نمونه های آن در گذشته بیشتر پیدا





می‌شد، امروزه کمتر مشاهده می‌شود. چون آن موج یا تب، مانند بحران بیمارگونه دیگر که پیش کشیدن مسأله تغییر خط بود، فرو نشسته است لذا در این باب بیش از این اطلاع نمی‌دهم.

«فرنگی کاری» و درج کردن و خرج کردن لغات خارجی بیشتر از سرهنویسی مشکل آفرین است. همین دیروز در یک گفت‌وگوی سه نفره تلویزیونی، که در باب بازگشت شگرف گوریاجف به مسند کار و قدرت و قلع و قمع کودتاچیان دولتی شوروی، برگذار شده بود، شاهد بودم که تحلیلگران که بحثهاشان مفید و هوشمندانه بود، گشاده دستانه و بدون هیچ احساس گناهی، بلکه با رضایت نفس، لغات انگلیسی را در کلام خود ترصیع می‌کردند. به فرزند دانش‌آموزم گفتم بابا به این برنامه‌ها گوش بدی، بهتر از کلاسهای آموزش زبان، انگلیسی یاد می‌گیری. این نحوه واژه پرانی خارجی، از سر ضرورت نیست، از سر تجمل و جلوه فروشی است. اما کار بیشتر از اینها بیخ دارد. در علم و صنعت، استادان و دانشجویان از سر ضرورت و ناچارگی لغات بیگانه را به کار می‌برند. این سیل، از سیل ذوب شدن یخهای قطبی و بارانهای اساطیری عصر جدید، برای ما خطرناک‌تر است. در این باب کوششها و چاره‌گریهای گروه واژه‌گزینی مرکز نشر دانشگاهی، سودمند و سامان دهنده است. هم در این باب و هم بسیاری برنامه ریزیهای زبانی دیگر، نقطه امید و اتکای جدیدی پیدا شده است و آنهم تأسیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی است که یک سالی از تأسیس و فعال شدن آن می‌گذرد. پیشرفت برنامه‌های فرهنگستان، به قول حافظ، «سخت خوبست و لیکن قدری بهتر ازین».

نثر معیار

برعکس کسانی که نظر به «در رابطه با» و «گاهاً» و چند غلط خوانی دیگر نثر یا زبان رسانه‌های گروهی را ویران و ویرانگر کاخ سر به فلک کشیده زبان فارسی می‌شمارند، به نظر من زبان و بیان

رادیو و تلویزیون بسی بهتر از گذشته است. در این جمله خدای نخواسته به جناب ابوالحسن نجفی گوشه نمی‌زنم. من نیز مانند بسیاری از اهل قلم و اهل کتاب، برای کارها و کارنامه ایشان ارزش والایی قائلم. نثر تألیفی و ترجمه‌ای ایشان نیز از سرمشقه‌های شیوای خوشنویسی امروز است. همچنین قدر کتاب غلط نویسیم را هم که با اقبال اهل نظر مواجه شده، خوب می‌دانم، و مانند ایشان به پالایش زبان و نقش پالایشگری زبان پژوهان و اهل ادب اعتقاد دارم.

نثر - و شاید هم نقش - رسانه‌های کتبی - اگر این تعبیر درست باشد - یعنی مطبوعات، از رسانه‌های شفاهی بهتر است. همه برآنند که در چند سال اخیر تعداد نشریات ادواری یعنی مجلات، اعم از ماهنامه تا گاهنامه تا گاه‌به‌گاه نامه، در حدی است که ناامیدان، و ناخشنودان را هم خشنود می‌کند. سطح کیفی نشریات در اوج علین نیست، اما نومید کننده هم نیست. در حد وسع و بضاعت و استطاعت فرهنگی امروز ماست. تنوع هم دارد. یا من زودباورم و زود تحت تأثیر قرار می‌گیرم، یا اینکه به واقع امروزه نثرنویسان خوب از هر دوره‌ای بیشتر داریم.

نثر معیار دارد پدید می‌آید. نثر معیار تعریفهای متعددی دارد. بعضی از صاحب‌نظران هم برآنند که چنین نثری نداریم. اما به برداشت من نثر معیار مفهوم و مصداق دارد. و مراد از آن نثری است که خوشخوان، بی عیب یا کم عیب، و قابل پیروی و آموزش است و سزاوار است که اکثریت تحصیلکردگان و اهل قلم به آن شیوه بنویسند و می‌نویسند. نثری که ساده، اما نه سطحی، آسان‌یاب، دقیق، سنجیده، وافی به مقصود، بدون حشو و زوائد و اطناب یا ایجاز مفرط، بدون شاعرانه شدن و شعار دادن، بدون «سبک» و حتی‌المقدور بدون هیجان، بدون آب و انشا و قلمگردانیهای اضافی و بدون ریخت و پاش است.

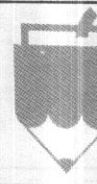
امروزه اکثریت اهل قلم به رهبری یک روح جمعی که برخاسته از عرف و علایق مشترک روشنفکران و اهل قلم است گرایش به نثر معیار دارند. به نظر نگارنده این سطور، همین مقاله حاضر هم به نثر معیار نوشته شده است. البته سبک و سلیقه‌های خاصی که در آن هست، قدری بیشتر یا خارج از معیار است. اگر بخواهم کسانی را که در داخل و خارج از ایران، در حوزه ایران‌شناسی و اسلام‌شناسی و در زمینه‌های مختلف تحقیقی قلم می‌زنند، و خوب و شیوا می‌نویسند، نام ببرم به پرگویی و نیز اغتنام فرصت برای دوست‌یابی، متهم خواهم شد. البته در آن صورت شاید هم به «استثنای اکثر» که در عرف عقلا پسندیده نیست، دست زده‌ام، زیرا به نظر من امروزه بیشترین اهل قلم، در حوزه غیر داستانی، و نیز حوزه داستان، خوب می‌نویسند، و خوب است که می‌نویسند.

نشر دانش یکی از خوش‌نثرترین نشریات آکادمیک عصر جدید است. مدیر مسئول و سردبیر آن دکتر پور جوادی هم خوشنویس و خوانانویس و راحت‌نویس است. ویراستاران این نشریه آقایان احمد سمیعی و مهندس حسین معصومی همدانی کم‌نویس اما شیوانویسند. پاکیزه نویسی اینان یادآور دوست بسیاردان و اندک نویسم کامران فانی است. همه هموار و بی نوسان و بدون گیروگره و «گراشی» می‌نویسند.

بیماری نحو

بیماری دیگر نثر، بیماری نحو است که یک نحو بیماری است. نامفهوم نویسی و دشوار نویسی ناشی از نامفهوم اندیشی و بفرنج اندیشی و بلکه عین آن است. ترجمه‌های رنگ‌پریده، همانا از فهم نشدن متن اصلی در ذهن مترجمان نشأت می‌گیرد. فصاحت با آنکه بیشتر موهوبی است، اما به کلی «لدنی» نیست و آموختنی هم هست. به نظر من سراسرترین و درست‌ترین راه آموختن آن، غوطه خوردن و غرقه شدن در آثار فصیحای قدیم و جدید است. همچنین می‌توان سلامت نحو را به اهل زبان آموخت. نحو محاوره گویا سراسرتر و زودیاب‌تر - ولو شکسته - بسته‌تر از نحو کتابت و کتبی است، زیرا اصولاً در هر زبانی جملات شفاهی، کوتاه‌تر از جملات کتبی است. یکی دیگر از آفات نحوی، خوب تقطیع نکردن معنا در ذهن فرد سخنگو یا نویسنده است. می‌گویند که زبان آلمانی از زبانهای دشوار و دشوارنویس عالم است. بعید نیست، بلکه مسلم است که یکی از علل آن طول و تطویل بیش از حد جملات است و جمله‌های معترضه در میان آوردن. اگر نویسنده موقع نوشتن، فکر خود را درست تقطیع نکند، یعنی اگر خوب نَفَس‌گیری نکند، نَفَس خواننده را خواهد گرفت. برای ثبت مکرر در تاریخ دو نمونه از نوشته‌های همشهری گرانقدرم شادروان علامه محمد قزوینی را که ایراد نحوی دارند، نقل می‌کنم. یکی را نقل نمی‌کنم، بلکه به جای آن اشاره می‌کنم. نخستین جمله مقدمه علامه قزوینی بر تصحیح دیوان حافظ یکی از طولانی‌ترین و لذا دیرباب‌ترین جملاتی است که من در عصر جدید دیده‌ام. بیش از ده سطر. دومین را از کتاب غلط نویسیم استاد نجفی نقل می‌کنم. ایشان ذیل مدخل «تتابع افعال» مطلبی مهم و مفید را مطرح کرده‌اند که بخش آغازین را همراه با آن جمله کوتاه و گیج کننده - و به یک معنا تاریخی - علامه قزوینی، بازنویسی می‌کنم. علاقه‌مندان می‌توانند بقیه مطلب را در کتاب نکته‌آموز غلط نویسیم مطالعه فرمایند.

تتابع افعال، در فارسی معمولاً فعل در آخر جمله واقع می‌شود. هرگاه چند جمله پیرو همراه یک جمله پایه بیاید، احتمال این هست که افعال



همه این جمله‌ها در پایان عبارت به دنبال یکدیگر ردیف شوند. اگر عدد این افعال از دو تجاوز کند غالباً فهم عبارت دشوار می‌شود و خواننده مجبور است که آن را از نو بخواند. اگر عدد افعال از این مقدار نیز در گذرد معنای عبارت مبهم می‌شود و خواننده حتی، در بعضی موارد، از فهم آن عاجز می‌ماند، مانند عبارت زیر:

«این کلمه را به مناسبت اینکه در نطق معروف [میترا]... که در ۲۸ آوریل ۱۹۳۹... در جواب تلگرافی که روزولت رئیس جمهور اتا زونی که در یکی دو هفته پیش به آلمان کرده بود که آیا حاضرید برای پنج یا ده سال حمله بر فلان و فلان و فلان دولت (تقریباً جمیع دول مستقله دنیا را شمرده بود) نکنید کرده بود آمده بود و معنیش را نمی‌دانستم پیدا کردم» (محمد قزوینی، یادداشتها، ج ۲، ص ۵۲-۵۳) نگارنده این سطور به بعضی از نمونه‌های بیماری نحوی نثر فارسی جدید، در سلسله مقالات دیگر خود که تحت عنوان کژتابیهای زبان نوشته است، اشاره کرده است. دو فقره اول از این مقالات در کیهان فرهنگی دو سه سال پیش چاپ شد. پنج فقره آنها همچنین همان دوتای اول - در کتاب سیر بی سلوک (انتشارات معین، ۱۳۷۰) درج گردیده است. اگر عمری باقی بود ممکن است فقرات دیگر آن - که در دست تحریر است - در همین نشریه به خوانندگان گرمی عرضه گردد.

برگردیم به ساقه اصلی بحث. برای از میان برداشتن شکاف بین ذهن و زبان که چاره بسی دردها و بیماریهای نثرنویسی است، خوب است که گوش درونی خود را تیزتر کنیم، و هر چه محاوره‌ای‌تر و شفاهی‌تر و خودمانی‌تر ببیندشیم، تا هر چه راحت‌تر نوشته شود. قلبه‌ترین حرفها را هم می‌توان به زبانی غیر قلبه نوشت. حداکثر این است که در این عصر اعتلای صنعت ویرایش، خود نویسنده یا ویراستار، بعداً بعضی از کلمات را که دیگر بیش از حد خودمانی یا خانگی، یا خیابانی شده‌اند، با کلمات دیگر عوض می‌کند. عمده نحو است که بهتر است تابع نحو محاوره باشد. اجزای کلام را هم در جای قانونی (نحوی) خود آوردن، بسیار کارگشاست. در عوض فی‌المثل لازم نیست از تنابع اضافات [مثلاً: کمیته مشورتی انجمن ویراستاران برنامه‌های علمی صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران] به اندازه‌ای که قدما پرهیز و واهمه داشتند، پرهیز داشته باشیم. بعضیها از ترس اینکه نمی‌توانند ادبی و ادیبانه - یعنی قلبه و مقررط - چیز بنویسند، اصلاً قید نوشتن را می‌زنند. باید ذهن و زبان را نترساند. باید هیچ آدابی و تکلیفی - یا تربیتی - نجست و هر چه دل تنگ می‌خواهد گفت.

همچنین نباید از اهمیت عنصر غفلت غافل باشیم. می‌دانم که بیت معروف مولانا برای اغلب خوانندگان تداعی می‌شود که: استن این عالم ای جان غفلت است. بله، منظوم همین غفلت

ممدوح و مثبت و کارساز است. خودآگاهی مفرط - در هر شأنی از شئون زندگی - غالباً زبان آور است. فارابی می‌فرماید که اگر ارغنون نوازی به شیوه نواختن خود فکر کند، به تعبیر امروز قاطی می‌کند، و از کار خود باز می‌ماند. اگر به چگونه بگوییم، یا چگونه بنویسیم، زیاد فکر کنیم، از نوشتن طبیعی و صرافت طبع باز می‌مانیم. آن وقت ناگزیر می‌شویم که تک‌واژه - تک‌واژه بنویسیم. مثل تایپ کردن تک‌انگشتی. یادمان باشد که اگر واحد کلام، به ظاهر، و بر روی کاغذ کلمه باشد در ذهن عبارت و جمله است. ما حتی اگر بخوایم عالم‌اً و عامداً به یک کلمه ببیندشیم، خواهیم دید که با جمله‌ها به آن کلمه می‌اندیشیم. دیگر اینکه نویسنده و نثرنویس همه‌اش نباید دنبال بیان بدیع بگردد. دنبال نوگویی و هنرنمایی باشد. نثر نویسی بدون استفاده از کلیشه‌های پیش ساخته و کلمات سائر و عبارات و تعابیر همگانی - که ملک طلق کسی نیست و از اموال مشاع زبان است - امکان ندارد. سهم فرد در پیشبرد زبان ناچیز است. حتی سهم نوابغ زبانی و ادبی هم چندان هنگفت نیست. چاره‌ای نیست جز اینکه از شارع عام برویم، وگرنه به بیراهه‌های پرت یا بز رو بر خواهیم خورد و جورکش غول بیابان [یعنی منع روانی نوشتن] خواهیم شد. منظوم این است که حتی المقدور باید دست از «سبک» و «تشخص» برداریم. همگانی‌نویسی، بدنه اصلی نثرنویسی و رکن رکین نثر معیار است. در میان ادبا و نثرنویسان ما، روز و روزگاران رسم بر این بوده است که هرکس بکوشد شیوه‌ای برای خود داشته باشد. در عالم نویسندگی هنری این کار تا حدودی ممکن‌تر و معنی‌دارتر است. اما در نثر تحقیقی - مقاله‌ای، نباید در بند این هنرنامه‌ها، و حتی در بند ابتکار و نوگویی بود. نوگویی یک امر معنایی و معنوی و محتوایی است.

واژه‌سازی

واژه‌سازی و واژه‌بازی هم حد و حریمی دارد. هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد. بی‌دلیل نباید. و نمی‌توان - واژه ساخت. ذائقه زبان حساس است و لقمه‌های زورکی یا تلخ و ناگوار را پس می‌زند. زبان برای خود روحی دارد. «خودنویس» و «خودکار» را می‌پسندد و می‌پذیرد ولی «خودبسنده» و «خودرو» را پس می‌زند. «خودکنا» و غلطهای دیگر را می‌پذیرد ولی مثلاً «خود آشکار» به معنی بدیهی را نمی‌پذیرد یا بایی‌اعتنایی به آن می‌نگرد. با اجازه خوانندگان قدری از تجربه خود می‌گویم و از بر ساخته‌های خود مثال می‌زنم. بنده اصولاً لغت‌ساز نیستم، مگر ضرورت از حد بگذرد، و در طی بیش از بیست سال کار ترجمه و تألیف، از بر ساخته‌های دیگران و گاهی از پیشنهادهای خود صدها معادل فارسی یا عربی در برابر کلمات انگلیسی در پای صفحات کتابهای مختلف یا به صورت واژه‌نامه

در پایان کتابها گذارده‌ام. از میان اینهمه واژه در حدود هشت - ده واژه یا برابر نهاده قبول و روالی یافته است. یکی از آنها وحیانی است (وحی + انی نسبت) یعنی منسوب به وحی، وحی شده منزل، در برابر revealed یا revelatory که خوشبختانه در زبان اهل کلام و دین پژوهی مقبول افتاده است و به کار می‌رود. یکی دیگر زندگینامه خود نوشت، در برابر اتوبیوگرافی است که گویا می‌رود که بر رقیب غلطش یعنی «خود زندگینامه نویسی» غلبه کند. یکی دیگر احیای پسوند پژوهی است: حافظ پژوهی، قرآن پژوهی، شاهنامه پژوهی، دین پژوهی و نظایر آن که بر مترادف یا رقیبش یعنی حافظ شناسی، قرآن شناسی و شناسی‌های دیگر ترجیح دارد. زیرا در شناسی نوعی ادعا و احترام به خود نهفته است. ولی پژوهی مانند لوژی خنتی و بی اشکال است. مثلاً من جرئت می‌کنم که بگویم یا بنویسم که حافظ پژوهم یا قرآن پژوهم. ولی جرئت ندارم و درست نیست که بگویم حافظ‌شناس یا قرآن‌شناسم. یکی دیگر بدیل است در برابر alternative (کمابیش برابر با جانشین، شق‌ثانی، علی‌البدل). یکی دیگر کلمه روشمند است (برابر با متدیک یا متدیست) که می‌بینم در عرف اهل قلم رایج شده است، و آخرین که از نظر زمانی هم آخرین است، و هنوز چندان رواجی نیافته است، کلمه خوشخوان است، در مقام صفت برای کتاب یا مقاله یا هر نوشته‌ای که جذاب است و به اصطلاح خواندنی است و خوب و زود خواننده می‌شود. در این مورد گاهی هم کلمه خوانا را به کار می‌برم. مثلاً این کتاب، خواناست. یا بر عکس ناخوشخوان یا ناخوانا است. بگذاریم و بگذریم. همه بزرگواران یکدگریم.

